

429

خوشبویون روز دنیا با ایمان و رحمت یافته و خوشحال پس ملک که او را بالا برند و
 چهار یک جمع شوند از این که هر یک از حضرت فرمود که حق تعالی و حبیب مظهر بر او
 است که هر یک از وی و قوتی از او که او را بر سر پند پس حضرت فرمود که حق تعالی که او را
 از ملک است بفرستد تا آنکه او را در وصف مریضند از خانه او تا قبر او و طلب آمرزش
 و شفقت بار او و گشتند ملک او را و در این میان و مشغول میکردند و از جانب خداوند
 کریم او را پادشاهی و پادشاهی میفرمودند که که کودکی را با بزرگ و مشغول
 کردند و با انواع ملاطفت او را تسکین میفرمودند تا باستان روح مظهر او را نفس نماید و
 جناب او را در دوزخ و ملک که او را بسوزد و عملها را بنویسد و او را فرستند که کند
 تا ملک موت که در آنجا صاحب مانده و هم با او که بنویسد و او را با او بنویسد
 به او را که از این سویشم سخن که موجب غصه حق تعالی که او را در دوزخ و ملک
 نماید و حق تعالی که بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 خدا را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 و مرشدیم خلاوت و خدا را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 و خدا را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 با کج او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد

و طبع مغزت نمایند پس خداوند کریم رحیم فرماید که رحمت من بر این آدمی باد و او را روح
 مؤمنان گزیده است و استقبال او شد و مانند غیر از این سویشم و او را بنویسد
 استقبال او را پس بعضی از ایشان با بعضی گویند که بعد از این راستی بحال
 آید که از کبریا و شدت عظیم روح آمده است پس بعضی از ایشان از حوال
 آستان و خویش و رحمت حق تعالی که او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 مرد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 ما ویر یعنی جهنم و اگر گویند زوهرت امید و او را بنویسد و او را بنویسد
 و بسور ما آید پس حق تعالی که او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 بدست که ایشان را از زمین خلی که علم و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 مردن و باز از زمین مردن می آید پس از این که او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 پس حق تعالی او را در تابوت که او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 و شیطان طریقه طریقه حق تعالی که او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 نمایند که نزدیک او آید پس حق تعالی که او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 همه گویند خداوند او را در شکم فرستاد که او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 حق تعالی مقدر فرمودست دفع کنند و او را بنویسد و او را بنویسد و او را بنویسد
 مشار گردانند صورت پدر و مادر و زن و فرزندان و برادران او را بنویسد
 بحسب بسور ایشان نظر کند و باید که از ایشان با او بنویسد و او را بنویسد

قیمت بیانیته از اندک است خلد توان شد بخواب و غیره مانند نامادی
که در جلد راحت تکیه دهد پس فرشته از پشت بیاورند و در لحد او بکشته اند
و او را بخوابانند که هیچ کس در عهد است مدیریت پدر و مادر هر دو پاک
است حضرت خوابیده و از خانه او در پشت خود در لبوی قرار بکشد
از آن دریا شمیم و نیم و بوی خوش و روشن در پشت در قرار داد تا او را
و پوسته مشرق که از او بر آید بگویند و بگویند بگویند را بر روی قیامت را بر باد آید
بسیار اند و این همه در لحد جدا و جدا و در قیامت نه آتش جهنم در آید
که هر کسی را که در لحد او حاطه کند لکیر او است یکبار شد بر کوه الم حبه و
سوره تبارک انظر بیده الملك تبارک نفوا و بایستد و مانع نفو و الم کوبید
که فرمودم و شفقت بود که عالم را تو مرا اولم پس بانه آتش جانبد است
او میل کند غار آید و حایل شود و گوید خود را تو از خود جدا که او غار کند و بگوید
از این جانب و او را به جهت لسی از جانب صبر پس او میل کند زلوه مانع شود
و گوید دور تو از وی جدا که او زلوه مانع شود و تو را این دنیا و غایت سیوان
رسید پس صبر از با صبر و تو و گوید که شما کنی را از خود کردید در انوقت خود را
بر او و میانه که لم که او را یا بر کنی نفو میزان و نفو صراط و نفو عرض اعمال او جدا
و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت نمود که چون صبح روز قیامت شود
مؤمن از قبر برون می آید با عورت پوشیده و ترسی و بیم از خود را دیده با این
و اما آن وقت یافته بخوشنودی خداوند منان و راحت و ریحان و حور
شکوه و بیان پس استقبال نمایند او را مطلق که در دنیا با او همراه بودند و خاک

از سر روی او افتند و از او در هیچ حال جدا نشوند و بگویند او را بخت
دهند و امیدوار گردانند و بهر مول از احوال قیامت که برسد و بگویند ای و یا
خدا از خود بر تو بیعتی است و از تو چه بایم که عملها را تو داد و دین منو شستیم و امروز
صحتن و ما و در آن تو ایتم نظر کن اینست بهر که در دنیا را عملها را تو داد و دین منو
بشما سپاداشی که ما را شاپس او را در جانب راست عیسی علیه السلام باز دارند و خدا
مرحبا از جانب حق تعالی با برسد چون این نذر فرجه افزایا و برسد عیسی بنفوس
نور اند و از این نذر و غم گردد و طول قیامتش بقدر ذریع کرد و در پیش مانند ماه
من جهان منور گردد پس قیامتش مانند قیامت حضرت آدم علیه السلام گردد و
صورتش شبیه صورت حضرت یوسف علیه السلام در حسن و جمال و زیانیش
شبیه زبان حضرت سیدنا صبا علیه السلام در فصاحت و بلاغت و در
مانند ایوب علیه السلام پس کرم غفار یکبار از کفایتش را بر او شهادت و آن مرد
و هر که او که آمرزیده شود یکبار شهادت دهد پس خداوند جبار فرماید که تمام
اعمال او را بدست دهد و چون روزنامه خود نظر کند از بیم اعمال او پسندیده
بشد یا بدش بل از در آید پس رو بکار قهار او را غمرا کند که اگر بدش
در دنیا که بدش نوشته ایم که کعبه است یا از حسنات تو خبر که که ایم نه نوشته
بایم منبند کویدار رسید و آخر تو تر خداوند عادل و بهتر حال کرد
پس ندان و رسد که اگر بدش از آید شرم نکند و از عقوبت هر ترسیدی که
مرتکب معصیت نم کرد در بنده با نهایت خجالت و شرم از کوبیدای سینه

و چون من بکوه لم و راه خطا بویسم لم و تو نیز خداوندیم مراد میان خلقی خود را و امکن
 در این تو که من خلی بیوی من می کند پس خداوند است و عیب پوشی فرماید که ای
 کائنات که نام تو را رسوا فرماید پس لطیف بود که کائنات او مستور و پوشیده و
 او بر خصلاتی ظاهر و پدید آید و در کتب کبریا که حق تعالی را و شما ها و گوید ارسیده و
 آنچه من آتش منم و بر کوار است از ای محبت و در مساریس نه ارسد از جانب حق
 که بجا طو در در فلان روز که سته را طهم داد و عیانی را جامه دلور و احسان
 بارادر موعود که در در بیابان مکه محرم آید و صدای بسید در دلها من بلند کرد و نوری
 از ترس عذاب هر چه از آب از دیدن خود روان کرد شبها از ترس عذاب من بیدار
 و عبادت بر او کرد و دیده خود را از عذاب من از نظر لبور عمام پوشید پس ای صاحب
 کائنات ترا بخشیدم و حسنت را تو بهای رسد عطا کردم پس در آن حال روی او عقید کرد و دلش
 شد و نفع و نایب یادش بود بر او که از او را و او را بچهار و زیور با نیت می کردند
 پس حق تعالی که در آن روز که سرش بر او کرد و در آن روز که با و بنما جوی روان
 شویا به خود که در دست مملکت که در آن روز که در بیون و مومنات نماید و از
 ندر افق را و آب است رند که ها قدم افر و کتابی به انی طنت انی
 ملاق حسابی به انی بخایند نام مرا فرمال می گفتم که خدا مرا بمقام
 محاسبه باز خواهد داشت با یغیر بخ اوصاف و اشتیم پس او در عیش باشد
 پس نیده و نیکو که در دست رسد بلکه گویند نام که در محضر ابدی نام
 و او که در آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم از نام و فلان که در آن است از

خداوند

از خداوند عزیز و حکیم و از فلان که فلان از او و کما عیال پس از آنکه نوا کند
 بعد از هر که حبس است از عیش نشوند که فلان مؤمن سعادت خیر که بعد از آن هر
 بقاوت مبدل نمیکرد و بخت و مفت او را در طریقه با به هر و اطلال است و از
 بدو خیر برسد و حقیقت بود و او را به هر روز و او را از او خیر و از حق
 که در دست و حقیقت جابر شد پس در آن حقیقت غلبه کند و حقیقت و نفع
 نعیم است بر او و طهر که خا خه حق تعالی بفرماید تعریف و حقیقت و نفع
 النعم و از حقیقت دیگر عواید باشد که او را از حبس در دما و بلایا که
 در دنیا ترسید اما آن نه و از قلم کثافتها و کدورتها که داند حاکم حق تعالی
 هر چه است و سقا هم و در آن شهر ای اطلال را پس بلکه بهشت او را
 استقبال نمایند و گویند خوشی آمد و از خود در بهشت با آنها که بهشت درخت
 ابد خواهند بود پس بخامد در خیابان که از هر جانب آن درختان صف کشیده
 باشند که شاخهای بزرگ آنها مانند پستل و قهقران با که به نایب ملک
 با با قهار و اسبان و حلی و صلابت است استقبال او نمایند و گویند از دست خدا
 بر هر یک از این مرکبها که خواهر بوار شود و هر چه در یور که خواهد بود پس و هر که
 خواهد تا پس بر هر کس که اختیار نماید بوار شود و هر عامه و زیور که پسندد
 بپوشد و ناقصا و اسبان و جامها و زیور را به او نوزد بپوشد و در آن روز
 بخامد و از هر جانب بلکه نور و غلایان و قهقران از نور و نفع باشند و نور او در
 بهشت چندان سطح آورد که بلکه متخیر کردند و بیکدیگر گویند که آمدند بهشتیان

۷

از خداوند عزیز و حکیم و از فلان که فلان از او و کما عیال پس از آنکه نوا کند

نقیبه و شفق را از شما برداشته ام چنانچه در دفتر خود و مایه های آتش و
 بر آید مضاعف شد پس از حضرت ایامی که ای ملک فراتر از اطمینان دهند
 پس او ان طهارت را از خانه سازد که در پشت نمازگاه اندیده باشند بشیر علی
 و سفیدی یافت و در مسکن چون از آن طهارت ها تناول نمایند بیکدیگر که آن طهارت ها
 که در پشت نمازگاه میگردم در جنب طهارت ها مانند خوابی است پس باز
 که از جانب آب میگذرد که ای ملک فراتر از اطمینان و بهیسی را بهای آب است حاضر
 که از آن که در دنیا شامیده پس میگردم که در آنرا خوشبو که در آن پس شام از
 عرش که سطح کرد و در نهایت در می خوشبو و از امشیر و مانند در خون معطر کرده
 نه از سادات که بر روی بوی زبان خفته اند و در او عده برای ادراک این درجه
 و فیض مقدس را میگردم که در هر جمعه شام را بانی که از آنرا میگردم و چون بر روز آخر بار
 هزار سال دنیا است از جمعه تا جمعه دیگر هفت هزار سال است و چون بر یکدیگر میگردم
 می دهند که در میان آن هفتاد حلقه شد که نظر کنند که آن مانند اندیده باشند چون در آن
 و یکصد ایام از غلامان با دردت میباید که در آن اورا از آن او بر نه پس او با استقبال
 آید و در قصر است چون با و نظر کنند از صفای آن و چنانکه در آنست سعدون باشند
 گویند ای صیبت مرا از آنکه در آنجا نشسته گوید که اگر است به او از حیدر این
 حسی که در آنجا نشسته پس چون روزی که در آنجا نشسته پس از آنکه در آنجا نشسته
 گوید که اگر از آنجا نشسته پس در آنجا نشسته پس در آنجا نشسته پس در آنجا نشسته
 و بعد از آنکه در آنجا نشسته و گویند که ای ملک فراتر از اطمینان
 ان زینا الغفور شکور یعنی خداوندی که از آنرا است به او از آنجا نشسته
 و اندوه را بدینست که رو که از آنجا نشسته کنان است و جزا دهند مطیعان است و چون
 که در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 خداوندی که گویند نیست که خداوندی که از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته

سبک

پس

از غیب

۱۰ و اورا معلوم کنید که در آنجا نیست حضرت آدم که بر سر کاه غرض حصول
 میر و پس در آنجا نشسته و چون در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 این نیست بر سر ایست نیست که گویند که در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 بهیسی و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 خلیات پس شغف و در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 بر سر ایست نیست که گویند که در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 بدینکه، آنکه طلبید از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 گویند عیب دفع آنکه و در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 آنچه با جمیع معمران پس همراه بودند و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 اورا و ان باشد که در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 گیت ملک گویند نیست که در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 بهترین فرزند آدم محمد مصطفی است ای ملک و آنکه در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 قریب وصال طلبید و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 با بدن خود و عزت و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 برادر خود از زینب و عقیبا و حسن و حسین و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 یک که از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 و شمس که در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 منیرا که در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 خطای که در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته
 که در آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته و از آنجا نشسته

ریزندش قبر و بسوی آتش که هر کوفه مشی نماید پس بیرون آید از قبر بار و سپاه
 و دیدار کرد و بیز دراز مرز را کند با خاطر غلغلی و از بر چشم دیدند نظر جانبدار است و چنانکه
 از ترس و هر کسی پس با خضبت و بعد از نشسته بیاید و بگوید بخدا سوگند که تو بطور عت
 دشوار و فرزند لوی صحبتی قبا آمدت می نمودی مدد دنیا تو بر من حواله و منکب مشی آورد
 می خواهم غر تو را شوم و بکنش ترا بپوشش جنم پس بر شهر او سوار شود و با او از دور
 او سوار بلا چشم بر سر نه چون نظر کند لوی تنگ که بر او مستعد دیده اند با بخیر و غلبه و بهی
 خصلت و نه از این که از چشم و غضب او گوید و از بر کاشی نامه را بر غلبه نمود و بیست
 حساب و نصبت کاشی که مردم و که از غلبه شد هم هیچ فایده بخشید آنچه و شوم از مال و او
 و اتباع سلطنت و استیلا بر ملک و ضایع شد پس خداوند جلالت جبارت را کند که بیاید
 او را بپوشش پس زمین در زبانش آتش نوزان کرد و آفتاب در بالا سرش آتش آید و ک
 بیاید و با او احاطه کند او فریاد کند که و اعقاب آتش بخیر آید و در جواب او بگوید خدا
 حور کند با شنید تو اگر بر سر از طاعت که دور بپوشش که بیاید و سبزه او را سوار
 کند و پیشش در دست صبا و از آن سواران بیرون بدو پشت برش پس نامه عایش بر و از
 کند از پیشش و بر دست صبا آید پس گوید بخوان نامه صبا گوید چگونه کلام که نامه
 در پشت برشت و آتش هم در پیشش و بر سرش نوار سوار خدا جبار که کردن و شوم از
 بشک و با پیشی را بپوشش او بپوشش فریاد خنده و غلبه بگوید او سوار پس غلبه
 او را پس در پیش عظیم حج او را بپوشش از هر آنی نزار سوار خدا و در ملک نهاد بر غلظت
 و شدت مبارک نماید پس او از بر غلظت ارض و اندوختها پس بعضی که شش را کند
 و بعضی در پیشش و بعضی استخوان را پس را بپوشش کافر گوید آید بر ارم غر کند از شش چگونه را
 رحم کنیم و حال اندک بخیر تو مرتبه است که دم کشنده نین رحم کنند کال خداوند علیمان

ترا رحم کند از شش از این آری با فریاد آمد پس چگونه خواهد بود و منکب می آید
 در میان جهنم الکیم پس ملک در سینه او زند و او را در میان این آتش در پیش سال
 در دلکات فرزند و بپوشش کوبد از کاشی آتش ارض او سوار می آید و از کوفه لوی پس
 از کربیت در جبر صبا بند که در دور او خنده و در دو سبزه از جانب راست او باو
 قرین گردانند و حق تعالی افتاد بپوشش در بدن او حشمتی نماید که کند که هر بپوشش عهد
 ذرع باشد بدراج ملک که او را عذاب کند و با بی رویی دست فاصله جهالت باشد
 آنها بر شد از مار در پیش و عتوبها را پس در کها را پیش و در شش مانند که عظیم شد و او را
 کوه و در قاف که گوشت در بدنه و بر پایش از پها رفیق قرار ز شود که در میان پیشش
 و کوشه پاشی شد و جانی که در دور میان آنها سوار بود از آتش باشد و از آتش از برش
 بسوزد و آتش مشتعل شد و بهر در که از دلکات جهنم که رسید او را هفتاد و نوزند
 که در بخیر مضاد ذراع باشد و در میان هر ذراع حلقهها بعد قطرات باران شد و اگر یک
 حلقه از آنها را بر دو کوهها زمین که از زمین را بیک از اینست که حق تعالی فرستاد غم
 سلسله در هر هفتاد و بیست و دو آغا فاسلکوه یعنی در بخیر که در پیشش هفتاد و ذراع
 او سوار آید و حضرت محمد که پس او غنا و پیراهن پوشند از قطران جهنم و قطران
 روغن است پس بر دو و غلظت و سبزه و نوزند که بدن شتر که میالند و در کاشی از
 آتش فروردی خدا در قران الکیم است سر ایلیم قطران و لغت و جوه الکیم
 و در بدش بقدر امکان نباشد مگر آنکه در آن حلیه از آتش بپوشش و در پاشی بخیر ای آتش
 و در پیشش با جوارش شصت ذراع و در پیشش سبزه و شصت سوار و در پیشش که مانند بخیر
 از آنها دو بیرون آید از هر جانب و مغر شش کوشش آید و بر پایش جبار کرد و سبزه

نوازند و در بر و بزم و صید از بدن پندش مبارک دارد و با این حالش را از چند آنکه باشد
 مانند سوز و در میان کمرش از تنه نازکها برایش و بوی و سیاه و تارها و زبانهها
 و صید و فریاد و آوازههای سیاه و تیره و کدو و کرمها و زبانههای بزرگ شوند و
 خنکها و مانند چکان که بر روی عقابهای سیاه نشاند که گوشت و استخوان ایشان را از کدو و
 و خورشید از ایشان منور و خورشید میداند بغیر از اینها در شسته باشند پس طوطی و بینه
 اوزند و او را از کمرش در درک دیگر افکند پس مفتاح و هزار سال دیگر از هر روز با یکبار
 و حمله را و شیطانی که شکند و او با شیطانی در یک زنجیر باشند و کاه شیطانی نظر
 را روی قیچ او کند و ترش کند پس کافور شیطانی یا لیت بی و بیکار بعد
 المرقان فباش القین اگر کاشی میسوزد و در او را در قیام و نور
 پس برین و غنیمت بقدرت او پس گوید و او را تو چون تو را اگر آه اگر قدری که غدا بر
 تو در او شیطانی گوید از شقی طبعه و از تو خبر از غدا بر خدا دارم و تو را روز در
 غدا بر تو شکم پس از ملک غداست که در بر او زنده که مفتاح و هزار سال دیگر در ملک
 جهنم فرو رود تا بخت زنده که از آنکه گویند که چرخ ملک از کف است شقی فرعی آنکه
 حضرت فرمود که آن خسته است که کرم و بختی آن نهایت سید است و بر آن است
 در روز که خدا او را آفرید است هم چشمها جهنم را میزنند و او را در کفر که میگرد
 و عیث در جوش است از شدت عارش پس ملکه گویند اگر کوه شقیان فکایید و این
 چشمه و چشمه بگردانند و افغان نمایند بلکه کز بار ایشان زنند و گویند و قوا غدا
 الحرف عیث غداست پس نوزده را این غداهاست که عملهاست که برینها
 خنک که آید و شقی فریاد و زنت و دیگر تو مست کند نیست سبکی پس کاره از این
 بیاورند و از آنکه هر نفس که ایشان بیاورند بهار را با جود و کوشتهای نفسی ایشان را

در روز و خورشید از آن که شکم ایشان در خورشید است و در شکم ایشان است و از آنکه
 که از آنکه شقی و از اینها شقی در بر او و پشتهایش بکافور پس کز دیگر و بر او زنده که مفتاح
 پس در سال دیگر در ملک است و خورشید و نور و سیاه و تارها و زبانهها و صید و فریاد و
 مشتعل که در او از زبانه ایشان دیدار ایشان کز دیگر و بر او زنده که مفتاح
 سال دیگر فرو رود تا بخت زنده که از آنکه در شقی است که از اصل حجم و پنج هم برود و
 میوه آن درخت در قیچ نظر و باید که برای دیوان است و در آن درخت مفتاح
 شاد که آن است و در هر شاخ مفتاح از زنده است که هر یک در قیچ مفتاح
 بوی بر شیطانی میماند و آن درخت بر روی سنگ سیاه نیم لغزند و سید و
 مانند آینه و از اصل آن سنگ تا پنج درخت مفتاح از آن راه باشد و شاد و
 آن درخت از اصل آب خلو و بر که و میوای آن از آنش میسوزد و گویند و جزمایند
 که با لایق و با لیش لغز و زرا که در مفتاح و سید سال در آن غداست و تعب است
 تا با اصل زخم و حرم سوز آنان بر آن که با لایق از صبح تا روز و از روز و از آنکه
 باشد و چون در شکم و در شکم و چون آنکه است و شقیان غداست تا بدست سید او
 زنده و حرم است و بر رطابها و شقی که در شکم و در شکم و چون آنکه است و شقیان غداست
 و در شکم این شکم که شقی از آنکه گویند پس از این در شکم تا بدست سید او
 و حرم شکم که شقی از آنکه گویند پس از این در شکم تا بدست سید او
 پس ایشان را از درخت زخم میسوزند و بر روی شکم که از شکم که از شکم که از شکم
 باشند و از آنش حجم کم تر باشند و آن روزها جوشند و ایشان را با جوشند
 که در آن آن دو است پس در آن صدها جانوران از شکم حجم ایشان صدها نایند
 از مار مانند شتران است و کزدها مانند سگهای سیاه و هر عقرب و نمشته است
 دارند و در هر شکم سبوی از زنده باشند پس کافور مفتاح از راه سیاه

در آن غوطه خونی تا
 اگر بعد از آنکه

۱۵ و ۱۶

...

419

419